

هنر و ادب



داستان‌ها

«یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود...» «راویان اخبار و طوطیان شیرین گفتار آورده اند که...» این جمله‌ها آشنای کودکانی‌های هم‌ی ماست؛ آغاز داستان‌هایی که از زبان پدر، مادر یا مادر بزرگ شنیده ایم. این داستان‌ها، با گذشت قرن‌ها هم چنان، سینه به سینه نقل شده اند و هر کس چیزی بر آن‌ها افزوده است تا به دست ما رسیده اند.





داستان‌ها از اندیشه‌ها، عادت‌ها، خیال‌بافی‌ها، آرزوها و عقیده‌های پیشینیان با ما سخن می‌گویند؛ از این رو، می‌توان آن‌ها را از کهن‌ترین منابع تاریخ به شمار آورد. در داستان‌های خوانیم: «کی کاووس بر تختی نشست و به ملک عقاب‌ها در آسمان به پرواز درآمد». آیا می‌توانید بگویید در این داستان چه آرزویی نهفته است؟

در روزگار پیشین، توانگران و زورمندان ستمگر، تهنی‌دستان در مانده را به بیگاری وامی‌داشتند و به رایگان یا با مزدی ناچیز، از کار و دسترنج آنان بهره‌مند می‌شدند.

درماندگان، توان برابری با این گونه زورگویان ستمگر را نداشتند؛ به این سبب، آرزوی پیروزی بر آنان را در داستان‌های پروراندند. در این گونه داستان‌های پیوسته مردان مهربان و دلیر و رنج‌دیده، بر توانگران و زورمندان ستمگر پیروزی می‌شوند. در روزگار کهن، آدمیان دلیل بسیاری از پدیده‌های طبیعی را نمی‌دانستند؛ مثلاً نمی‌دانستند چرا خورشید از خاور برمی‌آید و در باختر فرو می‌رود و رعد و برق از چه پیدا می‌شود؛ از این رو، در عالم خیال، درباره‌ی آن‌ها داستان و افسانه می‌ساختند. بسیاری از داستان‌ها از این راه پیدا شده‌اند.

داستان‌ها انواع گوناگون دارند. قهرمان برخی داستان‌ها جانوران‌اند.



معروف‌ترین کتابی که داستان‌هایی از زندگی جانوران در آن می‌خوانیم، «کلیله و دمنه» است.

کلیله و دمنه از کتاب‌های بسیار کهن جهان است. اصل این کتاب به زبان هندی است. در کلیله و دمنه، در ضمن داستان‌ها، دستورهای زندگی، مسائل اخلاقی و نکته‌های سودمند دیگری از زبان جانوران گفته شده است.

در این کتاب می‌خوانیم که در مرغزاری شیری بود و با او وحوش بسیار بودند که همه از او فرمان‌برداری می‌کردند و در پیشگاهش گرد می‌آمدند. در میان فرمان‌برداران شیر، دو شغال به نام کلیله و دمنه بودند که دو باب کتاب، سرگذشت این دو شغال است؛ از این رو، کتاب را «کلیله و دمنه» نام نهاده‌اند.



قهرمانان برخی دیگر از داستان‌ها، موجودات خیالی هستند که مردم آن‌ها را در خیال خود ساخته و پرداخته‌اند و آن‌چه را خود می‌خواسته‌اند، از زبان آن‌ها بیان کرده‌اند. کتاب «هزار و یک شب» داستان‌های فراوانی از موجودات خیالی دارد. داستان‌های این کتاب از زبان دختری به نام شهرزاد حکایت شده است که هزار و یک شب، هر شب قصه‌ی تازه‌ای برای شاه می‌گفت. پیداست که داستان‌های شهرزاد، خیالی بوده و حقیقتی نداشته‌اند؛ زیرا گفتن این همه داستان از نیرو و توان یک نفر بیرون است. این داستان‌ها در گوشه و کنار جهان، دهان به دهان می‌گشته‌اند. سپس، یک یا چند نفر آن‌ها را گردآورده و به شهرزاد نسبت داده‌اند. داستان‌هایی نیز هستند که از زبان موجودات بی‌جان حکایت شده‌اند. به داستان‌هایی که قهرمانان آن‌ها جانوران یا موجودات خیالی مانند دیو و غول‌اند، افسانه می‌گویند. داستان‌های دیگری نیز وجود دارند که به آن‌ها افسانه‌های تاریخی می‌گوییم. برخی از داستان‌های شاهنامه‌ی فردوسی، افسانه‌های تاریخی هستند. داستان‌هایی نیز وجود دارند که ماجرای آن‌ها از زندگی انسان‌ها سرچشمه می‌گیرد.

۱- نکته‌ی مهم: توجه داشته باشید که کلمه‌ی قصه در قرآن معنایی غیر از افسانه دارد. قصه‌های قرآن کاملاً واقعی هستند و اتفاق افتاده‌اند. پس قصه بر مبنای تعاریف داستان‌نویسی در این جا توضیح داده شده است.

فعالیت‌ها

درک و دریافت

۱. معمولاً قهرمانان داستان‌ها چه کسانی هستند؟
۲. داستان‌ها چه ویژگی‌هایی از مردمان گذشته را نشان می‌دهند؟
۳. موضوع کتاب کلیله و دمنه چیست؟
۴.

واژه‌آموزی

(ب)	(الف)
دید	زورگو + ان ← زورگویان
آور	دانا + ان ← دانایان
کشیده	ابرو + ان ←
بر	حق جو + ان ←
دهنده	درمانده + ان ← درماندگان
ور	زنده + ان ←
	بانو + ان ←

نکته‌ها

داستان‌ها از سال‌های دور، سینه به سینه نقل شده و با شاخ و برگ بسیار به ما رسیده‌اند. داستان‌ها بیانگر اندیشه‌ها و آرزوهای گذشتگان ما هستند. قهرمانان برخی داستان‌ها، مانند کلیله و دمنه، جانوران‌اند و قهرمانان بعضی دیگر، موجودات خیالی مانند غول و دیوند؛ به این داستان‌ها افسانه یا قصه می‌گویند. داستان‌هایی هم هستند که از زبان موجودات بی‌جان حکایت شده‌اند. داستان‌های

شاهنامه، جزو افسانه‌های تاریخی هستند و در تعدادی از آن‌ها هم مسائل واقعی زندگی انسان‌ها بیان می‌شود.

آن‌چه خواندی، خلاصه‌ی درس بود. تو هم می‌توانی مطالبی را که می‌خوانی، خلاصه‌نویسی کنی. برای خلاصه‌نویسی، به نکته‌های زیر توجه داشته باش.

۱. مطلب یا داستان را با دقت بخوان.
۲. ضمن خواندن، زیر نکته‌های اصلی و مهم با مداد خط بکش.
۳. جمله‌های خیلی بلند را کوتاه کن.
۴. جمله‌های مهم و اصلی را که زیر آن‌ها خط کشیده‌ای، با جمله‌هایی که کوتاه کرده‌ای، به هم پیوند بده. سپس، آن‌ها را دوباره بنویس.



۱. یکی از افسانه‌های محل زندگی خود را برای دوستانت تعریف کن.
۲. به نظر تو، چرا افسانه‌ها را بیش‌تر دوست داریم؟
۳.



۱. چند کتاب داستان نام ببر که قهرمانان آن‌ها حیوانات باشند.
۲. به کمک دوستانت، موضوع یکی از این داستان‌ها را در کلاس نمایش بده.

درس بیست و یکم

برای آشنایی شما با داستان های کهن و گویندگان بزرگ، داستان زیر از کتاب «مثنوی معنوی» مولوی برگزیده و بازنویسی شده است. مولوی، شاعر بزرگ ایران، هفت صد سال پیش زندگی می کرد. کتاب مثنوی معنوی شامل مطالب و قصه های آموزنده و زیبا به زبان شعر است.

موش و شتر

روزی بود و روزگاری بود. روزی از همان روزها، در دل دشت بزرگ، موشی جوان از راه می گذشت. موش جوان قصه ی ما اخلاق بسیار بدی داشت. او همیشه فکر می کرد که زیرک تر و قوی تر از همه ی موش های جهان است. چشم عقلش کور و بسیار خودپسند و مغرور بود.

موش جوان سوت می زد و آوازی خواند و می رفت که ناگاه شتری را دید که در سبزه زاری می چرید. او با خود اندیشید: «چه طور است که این شتر را به خانه بپریم!»

موش جوان و مغرور، پیش رفت و افسار شتر را گرفت و به دنبال خود کشاند. شتر هم بی هیچ مخالفتی در



پی موش راه افتاد. شتر از علف‌های صحرا خورده بود و سیر بود، خوش حال بود و سر حال.
برای آن که بداند موش جوان چه اندیشه‌ای در سر دارد و او را به کجا می‌برد، قدم به قدم
همراهش شد. موش می‌رفت و شتر هم به دنبالش ...

آری، موش بی‌چاره خبر نداشت که شتر از روی مزاح دنبال او می‌رود و گمان می‌کرد
اوست که شتر را در پی خود می‌کشد و می‌برد. از این رو بر خویشتن بالید و با خود گفت:
«چه کسی تا حالا دیده است که موشی شتری را پا به پای خود بکشد و ببرد؟ پس من قوی‌ترین
موشم. زیرک‌ترین و باهوش‌ترین موش روی زمینم. آری،
من اینم! موش می‌رفت و شتر هم در پی اش ...»

«تا بیاید بر لبِ جویِ بزرگ
کاندرو گشتی زبون، هر شیر و گرگ

موش آن جا ایستاد و خشک گشت
گفت اُشتر، ای رفیق کوه و دشت

این توقف چیست؟ حیرانی چرا؟
پا پنه مردانه اندر جو در آ».

موش چون حرف‌های شتر را شنید،
شرمگین و محال‌ت زده سر به زیر افکند.





منی دانست در پاسخ شتر چه بگوید. عاقبت سر بلند کرد و ...
گفت:

«این آب شگرف است و عمیق من همی ترسم ز غرقاب ای رفیق»
شتر خندید، بسیار خندید و بعد گفت: «می ترسی که از این جوی کوچک آب بگذری؟
تو که این همه قوی هستی که شتری را به دنبال خود می کشانی، چگونه از غرق شدن در یک
جویبار کوچک می ترسی؟ بگذار من اول بروم توی آب و عمق آب را اندازه بگیرم.» شتر
این را گفت و رفت در جوی آب. وقتی که شتر در آب جوی ایستاد، آب تا زانوهایش
رسید. رو به موش کرد و گفت: «دیدی ای موش عزیز؟ دیدی که ترس ندارد. آب فقط تا
زانوی من است. پس بیا و ترس و از آب بگذر!»
موش با تعجب به شتر نگاه کرد و گفت: «می دانی که چه می گوئی؟ آب تا زانوی تو بالا
آمد. شتر جان، می دانی این حرف چه معنی دارد؟»
شتر با تعجب پرسید: «نه منی دانم، چه معنی دارد؟»



موش با مخالفت گفت:

«که ز زانو تا به زانو فرق هاست».

«گر تو را تا زانو است ای پُر هنر

مَر مرا صد گز گذشت از فرقِ سر»

شتر از حرف موش به خنده افتاد. موش دید که واقعاً نمی تواند از آب بگذرد. می دانست

که گذشتن از آب همان است و غرق شدن در آب، همان.

پس شروع به التماس کرد و از شتر خواست تا او را از آب بگذراند...

«گفت توبه کردم از بهر خدا

بگذران زین آبِ مملک مَر* مرا»

شتر که التماس های موش را شنید، دلش به حال او سوخت...

«رحم آمد مَر شتر را، گفت هین

بَر جَه و بر کُودبان من نشین

این گذشتن شد مسلم مَر مرا

بگذرانم صد هزاران چون تو را...»

شتر، موش را از آب گذراند و در آن سوی آب، او را نصیحت کرد که بیهوده مغرور

نشود و دست به کاری نزند که از او ساخته نیست.

مشنوی معنوی، دفتر دوم

بازنویسی جعفر ابراهیمی (شاهد)

* مَر: کلمه‌ای است که برای تأکید به کار می‌رود.

فَعَالِيَتِهَا

درک و دریافت

۱. چرا شتر با موش همراهی کرد؟
۲. وقتی شتر و موش کنار جوی آب رسیدند چه اتفاقی افتاد؟
۳. در پایان داستان، موش نسبت به کار خود چه احساسی داشت؟
۴.

واژه‌آموزی

من همسایه‌ی دیوار به دیوار شما هستم.

.....
.....

دیوار به دیوار: نزدیک

پا به پا: همراه

موبه‌مو: دقیق

نکته‌ها

الف) به این بیت توجه کن:
کودکی از جمله‌ی آزادگان رفت برون با دو سه هم‌زادگان
کلمه‌ی «برون» در اصل «بیرون» بوده است که شاعر کوتاه شده یا مخفف آن را در شعر آورده است. به جدول زیر نگاه کن.

مخفف	کلمه
کنون	اکنون
گنه	گناه
ره	راه
دگر	دیگر
کاندرو	که اندر او

ب) به جمله‌های زیر توجه کن.
موش می‌رفت و شتر هم در پی‌اش ...
شتر که التماس‌های موش را شنید، دلش به حال او سوخت...
هر وقت نخواهیم کلمه یا بخشی از یک نوشته را بیاوریم، به جای آن، **سه نقطه** می‌گذاریم.



۱. چرا آدم‌های مغرور و خود پسند را دوست نداریم؟
۲. از داستان چه نتیجه‌ای گرفته‌اید؟
۳.



۱. داستان موش و شتر را به صورت نمایش عروسکی در کلاس اجرا کنید.
۲. یکی دیگر از داستان‌های مثنوی را در کلاس بخوانید.

از خاک تا خورشید

چشم‌های من دو آینه
بر جهان بی‌کران بازند
گوش‌های من دو دریاچه
بر سخن‌های روان بازند

پای من از خاک تا خورشید
می‌رود از نور آسمان‌تر
تابه دست من چراغ ماه
بر زمین تا بد فروزان‌تر

سیب سرخ آرزوها را
از درخت علم می‌چینم
هرچه را با چشم نتوان دید
با نگاه علم می‌بینم


صاحب اندیشه‌ام، یعنی
پاس‌دار نام انسانم
با همین اندیشه‌ی تنها
بهترین مخلوق یزدانم

محمود کیانوش



روزی انوشیروان با همراهان خود به شکار می‌رفت. در راه، دهقان پیر و فرتوتی را دید که نهال‌گردو می‌کاشت. به طرف او رفت و گفت: «مگر نمی‌دانی که سال‌های سال طول می‌کشد تا درخت گردو ثمر دهد؟ پس این چه رنج بی‌هوده‌ای است که می‌بری؟»
دهقان گفت:

«دیگران کاشتند و ما خوردیم ما بکاریم و دیگران بخورند.»



انوشیروان سخن دهقان را پسندید و هزار سکه به او بخشید. دهقان با شادمانی گفت:
«دیدید که چگونه گردو ثمر بخشید و من از حاصل آن برخوردار شدم؟»

انوشیروان، از این گفته بیش تر خوشش آمد و دستور داد هزار سکه ی دیگر به او بدهند. جمله ای که این دهقان گفت، مورد قبول و پسند مردم قرار گرفته است؛ به همین سبب، وقتی می خواهند برای مطلبی دلیل بیاورند یا پندی بدهند، آن را به کار می برند. در زبان فارسی، به این گونه جمله های کوتاه، شیرین و دل چسب، مثل یا ضرب المثل می گویند. از آن جا که ذهن خواننده و شنونده با این جمله ها آشناست، خیلی زود مقصود گوینده را درک می کند؛ بنابراین، شاید یک ضرب المثل، از حرف ها و نوشته های طولانی، مؤثرتر باشد.

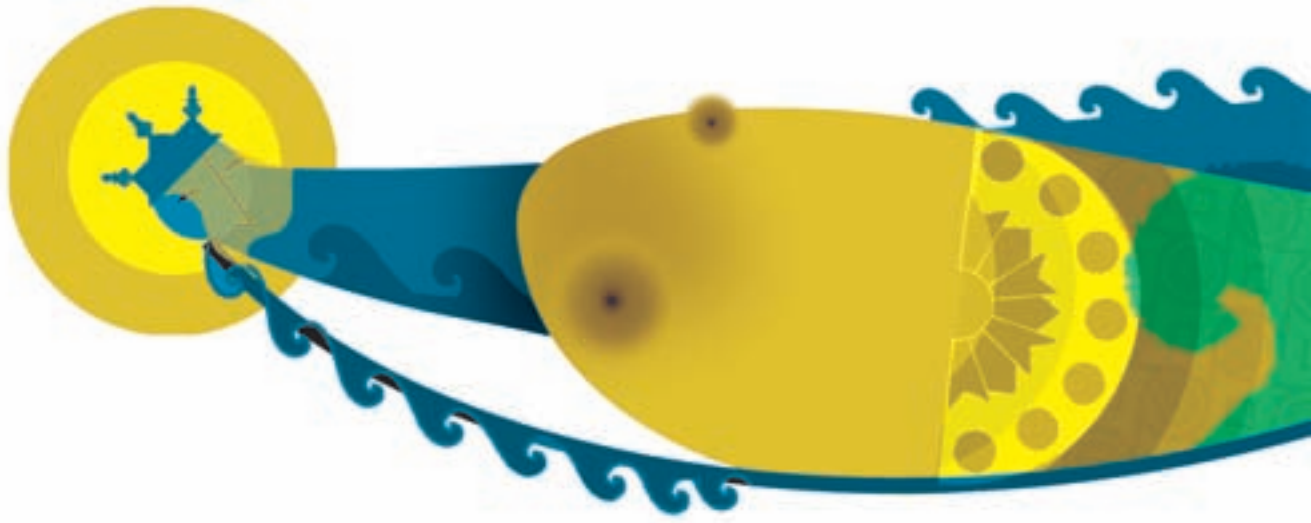
به مثل های زیر دقت کنید و درباره ی آن ها با دوستان خود به گفت و گو بپردازید.

* بزرگی به عقل است، نه به سال.

* چرا عاقل کندکاری که باز آرد پشیمانی؟

* عالم بی عمل به چه ماند؟ به زنبور بی عسل!





* آشنیز که دوتا شد، آش یا شور می شود یا بی نمک.
 بعضی از این مثل ها، از آثار شاعران و نویسندگان بزرگ بر سر زبان ها افتاده
 است؛ مانند:

- ادب از که آموختی؟ از بی ادبان (سعدی)
- در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است (نظامی)
- توانا بود هر که دانا بود (فردوسی)

گوینده ی بسیاری از مثل ها روشن نیست ولی این مثل ها نتیجه ی اندیشه ی مردمان
 هر دوره اند؛ به همین دلیل، بعضی از آن ها در مناطق گوناگون، به شکل های متفاوتی رواج
 دارد.

بعضی از مثل ها داستانی دارند که شنیدنی است؛ برای مثال، آیامی دانید ضرب المثل
 «هنوز دو قورت و نیمش باقی است» چه داستانی دارد؟



می‌گویند روزی حضرت سلیمان (ع) از خداوند خواست به او قدرتی بدهد که زبان همه‌ی جانوران را بفهمد و بتواند بر آن‌ها فرمان‌روایی کند. خداوند این قدرت را به او داد. سپس، حضرت سلیمان از خداوند اجازه خواست میهمانی بزرگی ترتیب دهد و همه‌ی موجودات را به ناهار دعوت کند. خداوند فرمود: «این کار در قدرت تو نیست.» اما حضرت سلیمان اصرار کرد و سرانجام، خداوند خواسته‌ی او را پذیرفت.

حضرت سلیمان با کوشش بسیار، برای هر موجودی، غذای مناسبی فراهم آورد. نزدیک ظهر، اولین مهمان که یک نمک بود، سرش را از آب بیرون آورد و تمام غذاهایی را که حضرت سلیمان برای مهمانان خود آماده کرده بود، یک جا بلعید. حضرت سلیمان با تعجب پرسید: «چرا غذای همه‌ی مهمان‌ها را خوردی؟» نمک گفت: «خداوند عالم برای من روزی سه قورت غذا معین کرده است. آن چه من در این جا خوردم، نیم قورت از غذای روزانه‌ام بود؛ بنابراین، هنوز دو قورت و نیم آن باقی است!» در این جا بود که حضرت سلیمان فهمید روزی دادن به موجودات روی زمین، کار خداوند بزرگ است و انسان نمی‌تواند این کار مهم را انجام دهد.



درک و دریافت

۱. چرا انوشیروان به دهقان دوباره جایزه داد؟
۲. «بزرگی به عقل است نه به سال» یعنی چه؟
۳. ضرب‌المثل «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست» را در چه موقعیتی به کار می‌برند؟
۴.

واژه‌آموزی

بزرگی به عقل است؛ یعنی، بزرگ بودن به عقل است.
در نومی‌دی بسی امید است؛ یعنی، در ناامیدی امیدهای زیادی هست.
حالا تو بگو:

- خداوند پاکیزگی را دوست دارد؛ یعنی،
..... دانایی، توانایی است؛ یعنی،
..... بالاتر از سیاهی رنگی نیست؛ یعنی،
..... سرخی تو از من، زردی من از تو؛ یعنی،

نکته‌ها

الف) به جمله‌های زیر توجه کن.
عالم بی‌عمل به چه ماند؟ به زنبور بی‌عسل (ماند).
ادب از که آموختی؟ از بی‌ادبان (آموختم).
گاهی برای جلوگیری از تکرار، کلمه‌هایی را حذف می‌کنند. در جمله‌های بالا، دو کلمه‌ی «ماند» و «آموختم» حذف شده است.
حالا تو بگو در جمله‌های زیر چه کلمه‌هایی حذف شده است.
هر که بامش بیش، برفش بیش‌تر.
گندم از گندم بروید، جو ز جو.

ب)

نامید _____ نومید

مهمان _____ میهمان

امید _____ امّید

بعضی از کلمه‌ها به دو شکل گفته می‌شوند. شکل دیگر کلمه‌های زیر را بگو.

_____ جاروب

_____ خورشت

_____ جاویدان

_____ بادنجان



۱. با هم کلاسی هایت درباره‌ی یکی از ضرب‌المثل‌های محلی گفت و گو کن.

۲. چرا از ضرب‌المثل استفاده می‌کنیم؟

۳.



۱. یک ضرب‌المثل را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

۲. آیا کتابی می‌شناسی که نام آن یک ضرب‌المثل باشد یا در آن ضرب‌المثلی به کار رفته

باشد؟



کودک باهوش

چهار بازرگان هزار دینار پول داشتند. پول هایشان را روی هم گذاشتند و در کیسه‌ای نهادند و به قصد تجارت سفر کردند. در میان راه به باغی رسیدند؛ خواستند بیاسایند و چیزی بخورند.



پس، کیسه‌ی پولشان را به امانت به باغبان سپردند و خودشان وارد باغ شدند و به تفریح و تماشا پرداختند. هم‌چنان که می‌گشتند، به لب جوی آبی رسیدند. در آن جا نشستند و از خوردنی‌هایی که با خود داشتند، خوردند. آن‌گاه خواستند سر و رویشان را با آب روان بشویند. یکی گفت: «کاش لیف و صابون و شانه داشتیم.» دیگری گفت: «از باغبان بپرسیم؛ شاید داشته باشد.» یکی از ایشان فوراً برخاست و نزد باغبان رفت و به او گفت: «کیسه‌ی پول را به من بده.» باغبان گفت: «همه‌ی دوستان خود را حاضر کن یا این‌که بگو با صدای بلند به من بگویند که کیسه‌ی پول را به تو بدهم.»

دوستان مرد در جایی نشسته بودند که باغبان آنان را می‌دید و آوازشان را می‌شنید. مرد دوستان خود را صدا زد و گفت: «باغبان چیزی به من نمی‌دهد.» ایشان با صدای بلند باغبان را آواز دادند و گفتند که هرچه دوست ما می‌خواهد، به او بده. چون باغبان سخن آنان را شنید، کیسه‌ی پول را به او داد. مرد کیسه را گرفت و از باغ بیرون رفت و گریخت. چون آمدن او به نزد دوستان طول کشید، پیش باغبان رفتند و به او گفتند: «چرا وسایلی را که خواستیم، نفرستادی؟» باغبان گفت: «رفیق شما از من فقط کیسه‌ی پول خواست و من تا دستور شما را شنیدم، کیسه را دادم؛ او هم آن را گرفت و بیرون رفت.»





بازرگانان چون سخن باغبان را شنیدند، خشمگین و ناراحت، با باغبان بی چاره گلاویز شدند و گفتند: «ما جز شانه و لیف و صابون از تو چیزی نخواستیم. چرا کیسه‌ی پول را بدون اجازه‌ی ما به دوستان دادی؟» باغبان گفت: «او اصلاً نام شانه و لیف و صابون را نبرد.»

پس، بازرگانان باغبان را گرفتند و نزد قاضی بردند. چون نزد قاضی حاضر شدند و ماجرا را برای او گفتند، قاضی حکم کرد که باغبان باید تاوان دهد. بازرگانان چون حکم قاضی را شنیدند، پول خویش را طلب کردند. باغبان گفت: «به من فرصت بدهید تا لختی بیندیشم که چه باید کرد.» او از نزد قاضی بیرون آمد و حیران می‌رفت و راه از بی‌راهه نمی‌شناخت. کودک حیرت و سرگردانی او را دید و پرسید: «ای پدر، چرا حیرانی؟» باغبان پاسخ نداد و او را خردسال و حقیر شمرد. کودک سؤالش را تکرار کرد. باغبان هم آن‌چه را اتفاق افتاده بود، به او گفت و افزود که اکنون قاضی مرا به پرداخت تاوان امر فرموده است.

کودک گفت: «من راه خلاص تو را می‌دانم.» گفت: «کدام است؟» گفت: «ای پدر، به نزد قاضی برگرد و به او بگو که شرط من با ایشان این بود که کیسه‌ی پول را وقتی بدهم که همگی حاضر باشند. هر وقت که هر چهار تن با هم حاضر شوند، من آن را پس می‌دهم.»

باغبان به سوی قاضی بازگشت و آن‌چه را از کودک آموخته بود، به قاضی گفت. قاضی بازرگانان را حاضر کرد و از آنان پرسید: «آیا این شرط در میان شما بود که زمانی پولتان را بگیری که هر چهار تن حاضر باشید یا نه؟» گفتند: «آری، چنین شرط کرده‌ایم.» قاضی گفت: «چون شرط چنین است، رفیق خود را حاضر سازید تا کیسه را بستانید.»

باغبان با این تدبیر که از کودکی خردسال آموخته بود، از دست آنان نجات یافت و پی
کار خود رفت.





نیایش

خدایا، روزها آمدند و شب‌ها گذشتند؛ روزهایی پر از زمزمه‌های
شیرین درس، پر از خنده‌ها و خاطره‌ها.
خدایا، یک سال دیگر دانش اندوختیم و درس زندگی آموختیم.
یک سال، پای درس معلم عزیزمان نشستیم و با خوبی‌ها و زیبایی‌ها
بیشتر آشنا شدیم.
ما را موفق کن تا از آموخته‌های خویش استفاده کنیم و قدردان
آموزگارمان باشیم.
ای خدایی که به پیامبران کتاب دادی، تا انسان‌ها راه و رسم دوستی،
پاکی، درستی و نیک‌بختی را بیاموزند؛ ما را در کسب خوبی و درستی و رسیدن
به آینده‌ای بهتر و پیشرفته‌تریاری فرما.
خدایا، چنان کن سرانجام کار

تو خوشنود باشی و ما رستگار

